



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و یکم





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بود

همچو ما احق که صیدِ خود کند؟!

آیا در روزگار، در کل کائنات، صیادی به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که برای خود تله‌ی من‌ذهنی را گذاشته و با همانیده شدن با چیزها هشیاری خودش را شکار کند؟

این بیت به من تلنگری می‌زند که به خودم نگاه کنم و ببینم که در دام چه چیزهایی هستم که آن‌ها را دام نمی‌بینم و اسیر آن‌ها شده‌ام. دام من فرار کردن از این لحظه و زندگی زنده این لحظه را به تله انداختن و تماماً زندگی نکردن است. ذهن همانیده می‌گوید برای این که به زندگی بررسی، بتوانی خوب فضاگشایی کنی و روی خودت متمرکز شوی باید جایی غیر از این جایی که هستی باشی! برای فضاگشایی کردن باید خانه‌ات را عوض کنی!

باید وضع مالی‌ات از این چیزی که هست خیلی بهتر باشد تا بتوانی از لحظه لحظه‌ی زندگی لذت ببری و در پذیرش کامل باشی! من در تمام این موارد در دام ذهن اسیر شده و مسبب‌الاسباب یعنی خداوند را پشت اتفاقات نمی‌دیدم. فکر می‌کردم اگر این جوری که ذهنم می‌گوید به چیزهایی که می‌خواهم برسم زندگی و تسلیم و شادی بی‌سبب شروع می‌شود؛ غافل از این که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶

گر دهد، خود کی دهد آن پُر حیل؟

جوزِ پوسیدست گفتارِ دَغَل

آن من‌ذهنی نیرنگ‌باز اگر بخواهد به تو یک آرزویی را که با آن همانیده هستی و فکر می‌کنی در آن شیرینی ست بدهد، کی خواهد داد؟ یعنی نمی‌دهد؛ زیرا گفتارِ من‌ذهنی فریب‌کار و حقه‌باز که از همانیدگی‌ها توصیفات خوب می‌کند تا تو را به دام



اندازد، مانند گردوهای پوک و پوسیده است. این دام‌های ذهنی آگاهم کرد که بفهمم همیشه من ذهنی از این لحظه ناراضی است. همیشه می‌خواهد در زمان روانشناختی باشد تا بماند و نمیرد. فرقی ندارد آن چیزی که می‌خواهد به آن فرار کند چه چیزی است، همیشه چیزی برای او کم است. او زندگی را که این لحظه کامل است از ما می‌دزدد و تمام فرصت‌ها را از ما می‌گیرد تا به خدا زنده نشویم.

همیشه چیزهایی را نشان می‌دهد که در بیرون ماست، انسان‌هایی را نشان می‌دهد که سبب درد ما اند تا خودش را نبینیم، تا نفهمیم آن کسی که با انگشت به بیرون و انسان‌ها و اتفاقات اشاره می‌کند که دردها و رنج‌ها را از آن‌ها ببینیم؛ خود او عامل درد و رنج ماست.

روزی مطلبی را جایی خواندم. مطلب می‌گفت وقتی دیگران را متهم می‌کنی و با انگشت اشاره آن‌ها را نشان می‌دهی که مقصود، یک انگشت را که به سمت آن‌هاست بین و آن انگشتانی که به طرف خودت است را نیز بین. این موضوع به من یادآوری کرد که تمام اشاراتم به بیرون غلط است. موشی در درونم است که تمام سرمایه معنوی من را می‌خورد و خود را فربه‌تر می‌کند و مدام به من زخم می‌زند، ولی فقط با اشاره به بیرون توجه‌ام را از خودش پرت می‌کند و من در غفلت باقی می‌مانم. اول باید آن موش من ذهنی را از جان خود دفع کنم. باید بدانم که هرچیزی که ذهنم نشان می‌دهد و می‌گوید در آن زندگی است فقط سراب است و با به آن جا رسیدن زندگی را نخواهم دید چراکه زندگی زنده در همین لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفع شرّ موش کن

وآنگهان در جمع گندم جوش کن

من آگاه شدم که در مقاومت هستم اگر هر اتفاقی می‌افتد این را برحسب ذهن تفسیر کنم و بگویم این خوب است یا بد است، حتی اگر برحسب الگوهای ذهنی موافقت کنم، این خودش مقاومت است. وقتی بدون قضاوت، قبل از رفتن به ذهن فضا را باز کنم و خوب و بد ذهنی را رها کنم و با معیارهای ذهنی سنجش نکنم که این اتفاق آیا به نفعم است یا به ضررم،



آن موقع است که در تسلیم واقعی هستم. آن چیزی که نیاز واقعی من در این لحظه است تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاقات، حزم و دوراندیشی و پرهیز از هر همانیدگی در هر لحظه است.

این که بدانم وقتی ذهنم چیزی را نشان می دهد تا با آن همانیده شوم متوجه باشم که در آن زندگی نیست، و باید آن موضوع را شناسایی کنم و در هشیاری خود نگه دارم تا خداوند با قانون قضا و کن فکان من را رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهان من اند

حزم، زیرکی و دوراندیشی این است که وقتی همانیدگی های فریب کار تو را به بزم و ضیافت خود، به زندگی خواستن از چیزهای این جهانی دعوت کنند، فوراً نگویی: که حتماً همانیدگی ها عاشقانه دوستم دارند، شیفته و خواستار من شده اند و می خواهند به من زندگی بدهند! دوراندیشی در این است که آگاه باشی و با فضاگشایی در اطراف وضعیت ها و انسان ها و اتفاقات مدام به خود یادآوری کنی که چیزی از بیرون نمی تواند به من زندگی بدهد چراکه من خود زندگی و از جنس بی نهایت خدا هستم.



خلاصه شرح غزل شماره ۷۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بی چاره می‌شدیم، چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

[درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و درمقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم، بلکه آسایش هم نخواهیم داشت].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابش عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

*بُت شهوت: بت من‌ذهنی؛ شهوات نفسانی هم‌چون بت است.

*دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بُن.

*تاب: تابش



*تاب و تب: تابش و گرمی

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بت من ذهنی با تابش انرژی مخربش ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

نوازش‌های عشقِ او، لطافت‌های مهرِ او

رهانید و فراغت داد از رنج و نَصَب ما را

*نَصَب: رنج و ناراحتی

وقتی فضا را می‌گشاییم نوازش‌های عشقِ او، لطافت‌ها و دل‌نوازی‌های مهرآمیزش ما را از رنج‌ها، دردها و سختی‌های من ذهنی رهایی داد.

[اگر شما شادی بی‌سبب، فضاگشایی، رضا، صبر و شکر را تجربه می‌کنید؛ از نوازش‌های عشق و لطافت‌های مهر خدا استفاده می‌کنید. ما نمی‌توانیم با خشونت، فضابندی، خشمگین شدن از من ذهنی آزاد شده بلکه سختی‌ها و دردهای مان بدتر می‌شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

زهی این کیمیایِ حق که هست از مهرِ جانِ او

که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تَعَب ما را

*مهرِ جان: عشقِ جانِ شمس یا روح خورشیدوارِ او.

*ذوق: خوشی و نشاط



*تَعَب: رنج و سختی

بِهَبَه این نوازش‌های خداوند کیمیاست. اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات باز کنیم و نوازش‌های او شامل حال ما شود، به برکت کیمیای عشق جان او، تمام رنج‌ها و سختی‌های ما به عین ذوق، راحتی و آسودگی تبدیل شده و ما لطیف می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمتِ آن شه،

برویانید و هستی داد از عینِ ادب، ما را

به سبب خدماتی که ما نسبت به خداوند به‌جا آوردیم یعنی فضا را در اطراف اتفاقات گشودیم، مرکزمان را عدم کرده و اجازه دادیم خداوند از طریق این فضای گشوده‌شده فکر و عمل کند؛ عنایات ربّانی شامل حالمان شد. او با نیروی جذب‌اش هشیاری ما را از همانیدگی‌ها بیرون کشید و هشیاری خالص اولیه ما را به‌واسطه این ادب روحانی، این تسلیم و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه رویانید و به ما هستی دوباره بخشید، یعنی ما را به خودش زنده گردانید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بهارِ حُسنِ آن مهتر، به ما بنمود ناگهان

شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عَجَب ما را

*بهار حُسن: زیبایی و جمالی که همچون موسم بهار یا شکوفه‌های بهاری است.

ناگهان در اثر فضاگشای‌های پی‌درپی، صبر، شکر و ادب داشتن لحظه‌به‌لحظه یعنی عقل من‌ذهنی، سبب‌سازی‌ها، شرطی‌شدگی‌ها، مقاومت و قضاوت را کنار گذاشتن بهارِ خداوند، در جان ما، در درون و بیرون ما پدیدار شد و یک‌دفعه شقایق‌ها و ریحان‌ها، گل‌های معنوی و ساختارهای شگرف در بوستان درون و بیرون ما باز شدند. یعنی پس‌از مدّتی



فضاگشایی و تمرکز و کار روی خود بالاخره شادی بی سبب از اعماق وجود ما جوشید و حس امنیت، عقل، هدایت و قدرتمان بسیار اصیل شدند. هرچه فضای درون وسیع تر شود انعکاسش در زندگی بیرونی بهتر خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

زهی دولت! زهی رفعت! زهی بخت و زهی اختر!

که مطلوب همه جان‌ها کند از جان، طلب ما را

خداوندا، عجب سعادت‌ی داریم! خرد، حس امنیت و هدایت و قدرت تو پشت فکر و عمل ماست. چه بلندی و اوجی! هشیاری ما روی اصل خود قائم شده و از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شود و بی‌نهایت می‌گردد. عجب بخت و ستاره اقبالی! هر لحظه در درون و بیرون ما اتفاقات نیک می‌افتد و ستاره عدم در ما شروع به درخشیدن می‌کند؛ چراکه مطلوب همه جان‌ها، خداوند از دل و جان ما را می‌طلبد، و می‌خواهد ما به سوی او برویم و با او یکی شویم. از طرف دیگر وقتی که از جنس او، به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم، همه جان‌ها، هرچیزی که در این کائنات جان دارد ما را می‌طلبد و می‌خواهد خودش را هشیارانه بشناسد و اگر ما متعهد به مرکز عدم باشیم؛ به اتفاق این لحظه بله بگوییم؛ مودب باشیم؛ دید من‌ذهنی را کنار بگذاریم و حضور ناظر باشیم؛ فضای درونمان بازتر شده و مطلوب همه جان‌ها بهتر می‌تواند ما را جذب کند و این زنده شدن به او می‌تواند سرعت زیادی پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

گزیب او لب گه مستی که: «رَو، پیدا مکن مستی»

چو جام جان، لب‌آب شد از آن می‌های لب، ما را

*می لب: شراب لب و دهان، منظور سخنان ربّانی و آسمانی شمس تبریزی است که جان مخاطب را به مستی می‌انگیزد.



هنگامی که فضا را در اطراف اتفاقات گشودیم و جام هستی ما، چهار بُعد ما از شراب لبانش، یعنی از عشق، شادی، خرد و برکات زنده‌کننده‌اش لبریز شد و جان ما مست گردید گفت: ساکت باش و برو. حالت مستی‌ات را آشکار نکن. به عبارت دیگر هرچه فضا را می‌گشایید و مست‌تر می‌شوید، شادی اصیل زندگی، خرد و برکات ایزدی در شما می‌جوشد باید از دیگران این حال خوب را پنهان کرده و تمرکزتان را روی خودتان نگه دارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران سُکر

ز معشوق لطیف اوصافِ خوبِ بوالعجب، ما را

دراثر فضاگشایی‌های پی‌درپی عجب بختی ناگهان به ما رو کرد! یک‌دفعه متوجه شدیم که هشیاری‌مان عوض شده و یک‌جور دیگر می‌بینیم. در این حالت معشوق خوش‌صفت به ما رو کرد و از ما هزاران قدردانی و دلجویی نمود؛ چرا که ما هشیارانه به او زنده شده‌ایم و این شکر فراوان دارد و در این لحظه اوست که در ما شکر می‌گوید و ما نیز زبان شکر او می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در آن مجلس که گردان کرد از لطف، او صُراحی‌ها

گران‌قدر و سبک‌دل شد دل و جان از طرب، ما را

*صُراحی: آوند شراب؛ ظرف مخصوص شراب

در آن مجلسی که همگان مرکزشان عدم شده و زندگی از روی لطف جام‌های شراب را می‌گردانید و پخش می‌کرد؛ دل و جان، مرکز ما نیز از شادی گران‌قدر و سبک شد؛ به عبارتی هرچه مرکز ما از همانیدگی‌ها سبک‌تر می‌شود؛ ما ارزشمندتر، شادتر و زنده‌تر می‌گردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

به سویِ خطّه تبریز چه چشمه آب حیوان است؟!

کشاند دل بدان جانب به عشقِ چون کَنب، ما را

*کَنب: کَنف؛ ریسمانی که از جنس ساقه گیاه شاهدانه باشد.

به سوی قلمرو تبریز، فضای یکتایی این لحظه، عجب چشمه آب حیاتی ست؟! عشقِ او مانند ریسمانی دل ما را به آن سو می کشد. یعنی وقتی فضا را می گشاییم این فضای گشوده شده همچون ریسمانی به فضای یکتایی وصل است و ما را به آن سو می برد و با خدا یکی می کند و ما دیگر به سوی جهان کشیده نمی شویم.

با تشکر: بهار



بیگار یعنی کار بی مزد، یعنی کار بکنیم، کوشش بکنیم اما به نتیجه نرسد این مصداق کامل کارهای من ذهنی است. یکی از این کارها ملامت است. ملامت چه در امور مادی و چه در مسیر معنوی و زنده شدن به خدا بیگاری است که من ذهنی از آن بهره می برد. در من ذهنی ما نتیجه جفالقلم را در بیرون می بینیم اما به جای پذیرش مسئولیت دنبال سبب و مقصر می گردیم. هیچ من ذهنی حاضر نیست سهم خودش در اتفاقات را ببیند بلکه خانواده، مدیر، استاد، حکومت و ... را ملامت می کند. ملامت یعنی عدم قبول مسئولیت. بعضی اوقات ما در من ذهنی تا جایی پیش می رویم که فکر می کنیم اتفاقات ناگواری که برای ما می افتد توطئه خدا علیه ما است، و او را سرزنش می کنیم تمام این موارد ناشی از دید غلط ذهنی است. آخر چه طور ممکن است خدایی که ما را آفریده و هر لحظه به دنبال این است که در ما به بی نهایت خودش زنده شود علیه ما توطئه کند؟

اما یکی از مخرب ترین نتایج ملامت در مسیر زنده شدن به خدا تجربه می شود. در مسیر کار روی خود ما کم کم متوجه می شویم چه قدر تابه حال اشتباه کردیم، یا متوجه می شویم با این که دانش جدیدی به دست آوردیم اما هنوز سبک زندگی قدیمی را ادامه می دهیم. هنوز قضاوت و مقاومت داریم، هنوز با دیگران کار داریم، هنوز واکنش نشان می دهیم و فضاگشایی نمی کنیم، هنوز ذهنمان ساکت نیست. یکی از ابزارهای من ذهنی ملامت است که در این شرایط از آن بهره می برد. ملامت کردن مصداق بارز این امر است که ما خودمان را با من ذهنی و کارهایش یکی می دانیم. ما داریم به من ذهنی که دشمن ما است اجازه می دهیم با خط کشش رفتار، اعمال و گفتار ما را اندازه بگیرد و اظهار نظر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سر خویش

مانع عقل است و، خصم جان و کیش



ما اگر در زندگی روزمره بدانیم کسی دشمن ما است هیچ وقت نظر او را در مورد خودمان نمی‌پرسیم، پس چرا هر لحظه از این دشمن درونی می‌خواهیم درستی کار ما را اندازه بگیرد؟ من ذهنی مانع فعالیت عقل و دشمن هشیاری خدایی ما است. بنابراین هر چه می‌گویند نباید سخن او را گوش کنیم چرا که سحر او قوه تشخیص ما را از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست

مَشْنُوْشِ چُونِ کارِ اوِ ضِدِّ آمده ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها

کو بَرَدِ از سِحْرِ خود تمییزها

در مسیر زنده شدن ملامت چه فایده‌ای دارد؟ آیا کمک به فضاگشایی می‌کند؟ ملامت یعنی حرکت و فعالیت ذهن، این حرکت نشانه عدم فضاگشایی است. شاید بتوان گفت ملامت شکلی از کبر است. ما فکر می‌کنیم خودمان همانیده شده‌ایم خودمان هم می‌توانیم از همانیدگی‌ها آزاد شویم. باید آگاه باشیم که این زندگی است که ما را همانیده می‌کند و بعد از همانیدگی‌ها جدا می‌کند تا هشیاری به تله افتاده آزاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۱

پس مجاهد را زمانی بسطِ دل

یک زمانی قبض و درد و غش و غلّ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۲

زآنکه این آب و گلی کابدانِ ماست



مُنکر و دزدِ ضیایِ جان‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۳

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد

بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد

بنابراین من ذهنی منکر هشیاری خدایی ما است، از طرف دیگر آن را می‌دزدد در چیزها سرمایه‌گذاری می‌کند. خدا گاهی ما را دچار قبض و گاهی بسط می‌کند که ما اولاً بفهمیم کی هستیم ثانیاً راهمان را پیدا کنیم، متوجه شویم یک نیروی برتری ما را اداره می‌کند و ما باید دست از اداره خودمان با من ذهنی برداریم اما ملامت جلوی این فرآیند را می‌گیرد. ملامت یعنی من می‌دانم، یعنی اتفاقات را خدا به وجود نمی‌آورد بلکه من ذهنی من یا دیگران به وجود می‌آورند. یکی از دلایل ملامت پندار کمال است. ما در من ذهنی تصور می‌کردیم کامل هستیم حالا بعد از مدتی کار کردن متوجه شدیم کامل که نیستیم هیچی، چه قدر هم درد داریم، مشکل ایجاد کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

اگر اشتباه می‌کنیم چون من ذهنی داریم نباید خودمان را ملامت کنیم، زیر پا له کنیم، تحقیر کنیم. باید مهربانانه با خودمان برخورد کنیم.

ملامت شکلی از ستیزه و نپذیرفتن کامل نبودن ما است. ملامت یعنی ما هنوز متوجه نشدیم باید فرمان را به دست زندگی بدهیم. در هر زمینه مادی و معنوی ملامت یعنی ستیزه، یعنی عدم فضاگشایی. ملامت تنها ما را در ذهن گیر می‌اندازد و اسیر درد می‌کند.



یکی دیگر از دلایل ملامت تعجیل است. ما می‌خواهیم حضور را مثل هر چیز دیگری تبدیل به یک هدف ذهنی کنیم و سریع‌تر به آن برسیم. چرا به حضور نمی‌رسیم؟ چرا این قدر کار می‌کنیم فایده‌ای ندارد؟ پس کی به حضور می‌رسیم؟ چرا بقیه رسیدن من نرسیدم؟ درحالی که عجله یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷+

مکر شیطان ست تعجیل و شتاب

لطف رحمان ست صبر و احتساب

اگر دردی وارد می‌شود و سمن‌زارِ رضا آشفته می‌شود ما فقط باید ناظر باشیم تا زندگی پیام اتفاق را به ما بدهد. ملامت یکی از ابزارهای من ذهنی است که نمی‌گذارد ما پیام اتفاق را بگیریم، فضاگشایی کنیم و با خدا یکی شویم. وقتی گردوخاکِ ذهنی به پا می‌کنیم رسن را نمی‌بینیم. ملامت یکی از ابزارهای تعمیر و تقویت من ذهنی است.

یکی از مهم‌ترین نتایج ملامت ناامیدی، حس خبط و حس نقص است. یعنی ما هر لحظه دم ایزدی را می‌گیریم به جای این که بگذاریم زندگی با دم زنده‌کننده‌اش ما را زنده کند دوباره آن دم را تبدیل به درد می‌کنیم این اگر بیگار نیست پس چیست؟ ملامت درد تولید می‌کند و درد سطح هشیاری را پایین می‌آورد، ما به ذهن می‌افتیم و من ذهنی به راحتی سایر عینک‌هایش را هم به چشم ما می‌زند و ما را تا پایین‌ترین سطح می‌کشد. تنها پناه ما در مقابل دردهای من ذهنی زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷



ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

در هر وضعیتی که هستیم باید عقل من ذهنی را بیندازیم و به سوی زندگی برگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

این لحظه هر وضعیتی که دارم، حتی بدترین وضعیت، آن را می‌پذیرم (اتفاق این لحظه را می‌پذیریم). اگر مقایسه کردم، قضاوت کردم، دیگران را حبر و سنی کردم، واکنش نشان دادم و همه را می‌پذیرم. این هفته حضرت مولانا فرمودند مصحف کز خوان و مترس. ما نمی‌توانیم با من ذهنی از من ذهنی آزاد شویم. باید این زخم‌ها را به طیبی بسپاریم که بر آن‌ها مرهم بگذارد و تنها مرهم خود زندگی است که از طریق فضای گشوده‌شده ما را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را

می‌پذیرم، صبر می‌کنم و تسلیم می‌شوم تا زندگی برکت خودش را به زندگی من بریزد. هر لحظه این کار را انجام می‌دهم. تنها پاسبان واقعی زندگی است. وقتی خدا پاسبان باشد من ذهنی چیزی نمی‌تواند بدزدد، اما برای این منظور ما باید عقل من ذهنی را کنار بگذاریم. برای بیکار شدن من ذهنی ما باید تسلیم باشیم و انصتوا را رعایت کنیم. تا آن جا که امکان دارد باید کارها را از من ذهنی مخفی کنیم و چراغ باشیم به جای قاضی. ذهن محل تولید فکر است اگر فقط ناظر باشیم و فضا را باز کنیم و ملامت نکنیم از بین می‌روند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

از درونِ خویش این آوازا

منع کن تا کشف گردد رازها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِذِیْرِ، تا بر جانِ تو

آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا



بسم الله نور

با تشکر فراوان از آقای کارگر

مولوی، مثنوی دفتر سوم، ابیات ۵۰۷ و ۵۰۸

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها ماه دی

هرچه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

خلاصه این ابیات؛ پارت اول:

شاد از خدا بشو، چون تمام شادی‌ها از زندگی می‌آید. ما باید فضا را گشوده کنیم، یعنی فضا را باز کنیم. ما باید فقط به عدم فکر کنیم. هرچیزی به جز عدم تجسم کنیم، غیره.

پارت دوم:

زندگی (خدا) بهاره، و هرچیزی که می‌آد به مرکزتون و با اون همانیده می‌شوید، زمستانه. استدراج یعنی کم کم به سوی پرتگاه رفتن.

پارت سوم:

ما وقتی به دنیا می‌آییم، خیلی با پرتگاه فاصله داریم؛ ولی بعد کم کم نزدیک می‌شویم، یعنی همانیده می‌شویم، همانیده می‌شویم و همانیده می‌شویم... این جوری به پرتگاه نزدیک می‌شویم.

پارت چهارم:



ما وقتی با پول، ماشین، ثروت همانیده می شویم، به پرتگاه نزدیک می شویم.

نتیجه:

ما هرگز نباید با چیزهای بیرونی همانیده بشویم تا به سوی پرتگاه نرویم.

والسلام. با تشکر از خانم فریبا، خانم پریسا و خانم بهار و همین طور دیگر دوستان خانواده گنج حضور و سپاس از شما

آقای شهبازی عزیز.

بهار ۱۰ ساله



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com